



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۱۱/۲۵

ف، هیرمند

خواهر بگو حین چپاول کابل چه بلا های بر سرت آوردند

به تجلیل از 25 نوامبر، روز منع خشونت علیه زن

با وجود شنیدن زجه های خواهرانم، با وجود دیدن دریدن هر چه انسان و انسانیت است، با وجود بطلان عینی و بالفعل هر چه ارزش های آسمانی و زمینی است، اینک من نه مُرده ام، زنده زنده میگردم، مرا بلا هم نه زده است، من آنهمه رویداد های سوزنده را تحمل کرده ام، تاب دیدن آن وقایع را داشته ام، که ایکاش قبل از مشاهده آن فجاج می مردم، قبل از تماشای آن همه حوادث در این دنیای بی رحم نمی بودم، ذره ذره آن وقایع را به خاطر دارم، گاهی آدمی از به خاطر آوردن لحظات دهشتباری که پشت سر گذاشته است، مقاومت و تحمل خودش را به اندازه گیری می گذارد، یا هم شاید با لجاجت به خودآزاری، خودش را به صورت بی رحمانه ای تنبیه میکند که مثلاً چرا چنین قسی القلب بوده که از شاهد بودن آن وقایع، نه کفیده است، مگر آخر، آن وقایع چه ها بوده است...؟؟

خواهر...! چرا در این همه سال ها، تقریباً در حدود 26 و 27 سال شد که خاموشی، در گوشه ای عزلت گزیدی، خواهر...! چرا پیر دختر گشتی...! چرا ازدواج نکردی، هر کی به خواستگاری ات آمد با گیریه و فغان ردش کردی...؟؟

خواهر...! در این همه سال ها پیش لگدی و جور برادر و زن برادر را بردوش کشیدی ولی ازدواج نکردی چرا...؟؟

خواهر... آخر چه کسی از تو آرزو هایت را ر بوده است...! مگر چه کسی در تو آرزوی داشتن شوهر و فرزند و فامیل را کشته است...!

آخر خواهر...! بس است... بس است این همه سال ها بیش از دو نیم دهه سکوت بس است بگو آخر چه شده است خواهر...!؟

خواهر...! خواهر هندوی من که در شمال شهر کابل نیمه شب در منزلت در اطاق خوابت، آدم ها با شعار " آزات تان میکنیم..." سرازیر شدند، و بعد... و بعد از تو خواستند تا برای شان برقصی خواهر... تو که رقصی نمی دانستی خواهر...!!

خواهر...! پدر ما را که در گام نخست از دیدن این دیدنی ها بی غم کردند، مادرم ... و من زجه های ترا می شنیدیم خواهر... زجه های که با هیچ شکنجه ای از هیچ انسانی نمی توان برون آورد... مگر برادران ... ما از تو برون آوردند خواهر...! اما خواهر تو هنوز سکوت کرده یی، آخر در این همه سال ها... سکوت...!!؟؟

خواهر... خواهر هزاره من...!! که در افشار پدر ما و برادر ما را از تیغ کشیدند و بعد... و بعد مادرم را و ... ترا... همچو دیوارچه گوشتی که در خیل گرگان گرسنه گیرکنند... و تو این همه سال ها مثل یک بت بی دهن و بی زبان فقط مظلومانه به قاتلانت نگاه کردی و حرفی نه زدی... خواهر...! قاتلانت که ترا جسد زنده گذاشتند، معصومانه و مظلومانه فقط نگاه شان کردی آخر چرا این همه سال ها سکوت...!! خواهر.

خواهر...!! تو که در شرق کابل مسکن گزیده بودی، هر چه فریاد زدی پلاره، بچی، سربیه... کسی ترا نه شنید اصلاً ناشنیده گرفت، خواهر در برابر چشمانت پسر... پسر چهارده ساله ات... بر او همانند شغال های درنده فرو ریختند و ... تو ... به تو هم مثل حیوانات وحشی نانجیب سر و کله شکستند و... دیوار های که انعکاس زجه های ترا دریافت کرده بودند، دگر نیستند، همه فرو ریخته اند.

تو خواهر...!! کاش زنده می بودی تا حقایقی را که نسبت به آن مرگ را ترجیح دادی، برای ما قصه میکردی که چرا از اپارتمان، خود را به پائین انداختی...؟؟ در قلب شهر کابل اپارتمان هایش ترا به خاطر دارند، گرچه شکسته و ریخته اند، ولی مرگ ترا که خود برگزیدی به یاد شان است. آنرا به خاطر دارند،... خواهر...!!

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

خواهر... که تو و مادرم به دنبال چند قرص نان رفته بودید، نگهبانان پاتک، شما را سه شبانه روز به حیث "مهمان...!!" نگه داشتند.

و چه مهمانی بر سر نوبت، همدیگر را می خوردند، تو خواهر به همراه مادرم در سه شبانه روز زجر های را دیده اید که در توصیف دوزخ خداوندی هم آنرا ذکر نه کرده اند.

خواهر جانم... بعد تو حامله شدی... نطفه همان مهمانی... کودک ناهلال ات به دنیا آمد و آن کمبودی شهر وحشت زده ما را که "کودکان بی سرپرست خیابانی" نامگذاری اش کردند، پوره نمود، رواج "کودکان بی سرپرست خیابانی" از همان زمان به جا ماند، کابل ما در گذشته ها کودکان بی سرپرست خیابانی نداشت...

و تو خواهر...!! آخر تو که شوهر داشتی...؟؟ مگر آنها... که برای دعوت به راه راست آمده بودند، شوهرت را خوب نگه داشتند تا ببیند که بر سر عیالش چه می آید و او را بسته بودند تا حق ناموسی را ادا کرده نتواند، مگر او پسان ها دیوانه شد، گاهی مجاور زیارت می نامیدندش و زمانی هم شلاق طالب را متحمل میشد، حالا در شهر به نام "پودی" بر او می خندند و گاهی هم دلسوزی مصنوعی نثارش میکنند...

آری خواهر... تو که از کوهدامن آمده بودی تا در زایشگاه شهر، کودک ات را به دنیا بیاوری... برادران، کنار جاده نگه ات داشتند، تا ببینند که چگونه وضع حمل میکنی...!! تا تماشا کنند که چگونه کودک ات از وجودت برون می آید... آخر آنها بیشتر از من و تو مسلمانی را می دانستند...

خواهر...!! بیچاره گک؛ طفلک... همو دخترک همسایه ما که هنوز نمی دانست، مرد و زن چیست که نمی دانست مرد، کودک و زن را نمی درد... آنها به او هم آموختند که مردانگی همان است که آنان میکنند...

ای خواهر...! آنچه بر سر تو آورده اند، آنقدر فراخ و بی مثال است که دست معنی "خشونت" را شسته است، تو محل چنان دهشت و وحشت و بربریت بوده یی که واژه "خشونت" برای بیان آن به گریه می افتد، انگار به کرات ترا سلاخی کرده اند، به دفعات ترا قطعه قطعه کرده اند، به کرات ترا سربریده باشند و به کرات ترا قتل کرده باشند.

ای خواهر...!! نمی دانم عصر و زمان من و تو دوران شکست سکوت هاست، ولی تو خواهر هنوز سکوت سالمندت را نه شکسته یی، یا شاید میدانی که وطن ترا با چنان دریدن ها، چیره کردن ها و قطعه قطعه کردن های انسان انباشته اند که در این چیغ و فریاد های گسترده و فراگیر، محلی برای شنیدن فریاد های تو نه گذاشته اند یا هم شاید به همین دلیل این همه چیغ و فریاد را جزء روزمره گی وطن تو ساخته اند تا حرف های تو گریبان گیر شان در این دنیا نشود، امید بری الزمه گی، در آن دنیا را که دارند...

میدانم خواهر... میدانم، هراس انگیز ترین لحظه ها، ماه ها و سال ها همان آنهاست که تو با چشمان از حدقه برآمده شاهد آنها بوده یی، همان زمانی که در آن به تو آن همه اعمال فراتر از دوزخ خداوندی را به اجرا گذاشتند، همان سلاخان تو حاکمانند، حالا بر تو، وطن تو و شهر و قریه و ناحیه تو حکم می رانند.

مگر زمان، کدام محل امیدی برایت گذاشته است که تو شاهد پاسخگویی از آنها باشی...؟ ناظر اینکه سلاخی که بر تو کرده اند، که بار بار و هزاران دفعه ترا قطعه قطعه نموده اند، و ده ها هزار بار ترا از تیغ کشیده اند، با آن همه معصومیت و بیگناهی که حایز آن بودی، فقط همینقدر بگویند، فقط همینقدر پاسخ بدهند که اگر من خواهر آنان می بودم - که بودم - آیا می خواستند و می توانستند تحمل کنند؟ بر من همان شود که به عمل آوردند...؟؟ آیا تاریخ به من مجال آنرا فراهم خواهد ساخت که آنان را به قبول کفاره آنچه بر من کردند، وادار کنم...؟؟

یادداشت نویسنده:

این نوشته تعرضات و تجاوزات ارتكابی سال های 1991 و 1992 بر عده ای از زنان و دختران وطن ما مخصوصاً زنان شهر کابل، را به شیوه دگر زبانی، به بیان گرفته است.

وقایعی که گویا به صورت یک پارچه به تحریر آمده است، ساخته و پرداخته کابوس های نویسنده نیست، بلکه وقایع واقعی است که بخش شان ثبت جنایات همان دوران گردیده اند و چند تای شان یا تعداد زیاد آن وقایع ثبت نه شده و هموطنان ما که قربانی و شاهد آن جنایات بوده اند، آن وقایع را به دیگران قصه کرده اند، وقایع ذکر شده در این پارچه، همه وقایعی اند که اتفاق افتاده اند، تعداد شان از روایت شفاهی هموطنان ما گرفته شده و چند تای آن از یادداشت های ثبت شده، نقل گردیده است.

قصه ها، فاجعه های واقعی که از تعرض و تجاوز وحشی ها بر زنان کشور یعنی بر خواهران ما سخن می گوید.